



شهر ونگ روزانه طنز و کارتون | شماره چهار صد و پنجاه و ششم | پیراگراف: به ما شد عرصه تنگ جز شکیبایی چه باشد راهکار؟

توی دنیای پر از اندوه و جنگ خنده کرد و داد پاسخ: «شهر ونگ»



گمشدگان

چوبان دروغگو و چطور ایرانی؟!



دیشب به علت نزدیکی خانه به مجتمع تجاری کوروش همچین خیلی راحت و خودمونی رفته بودم از هایپر مارکت مجتمع خرید کنم. اولش صدای جیغ‌های ممتدی شنیدم و بگو دیدم مشتری‌بان عزیز هایپرمارکت همه برگشته‌اند و چیپس و ماست‌ها را برمی‌گرداندند به قفسه‌ها از چوبان عزیز پرسیدم چیزی شده که همه چیپس و ماست‌ها را عودت می‌دهند؟ جواب داد صدای جیغ و گریه نمی‌شنوی؟ گفتم خب حتما بالا چیزی شده، اما چه ربطی به عودت این اجناس دارد؟ چوبان که ترسیده بود، گفت: آخه داعش حمله کرده به مجتمع و همه می‌ترسند داعش‌ها کیسه خریدشان را چک کنند یا کیسه خریدشان را بو کنند مبادا گفته باشد... گفتم خب حالا شما خزان‌شهر بامداد را در آوردید از بس نقیضه روی آن گذاشتید. وقتی از فروشگاه بیرون آمدم دیدم دم‌وای یک مشت آدم گول‌خ‌با تیب و شمایل داعشی‌ها و مسلحه در دست از پله‌برقی‌ها بالا و پایین می‌روند و مردم که حساسی ترسیده‌اند، جیغ می‌کشند... اما راه حتما خودتان می‌دانید به این ماجرا برمی‌گردیم اما اول پرسش دیگری مطرح کنم. چرا با این که قرار بود ترامپ چند روز دیگر از تصمیمش در مورد برجام و آینده آن رونمایی کند، آن راز و ترفندی کرده و همین دیشب خیال خودش و همه دنیا را راحت کرد؟ بله خب، یک دلیلش این است که ترامپ مثل بچه‌هایی است که رازی را می‌دانند و پنهان گفته‌اند نباید چیزی به کسی بگویند. بچه‌ها اغلب رازنگار خوبی نیستند. برای همین می‌باشند که می‌پسندند و دنبال راهی هستند که با گفتش خودشان را راحت کنند. ترامپ هم همین‌طور است. مدام تو این‌ها به خودش نگاه کرده که نظرش در مورد برجام را بگوید، اما می‌جودد. دهنش را گرفته طوری که صورتش بیاید می‌شود و به تمام جوارح داخلی‌اش فشار می‌آید. خلاصه احتمالاً از شدت و حدت این فشار و مبتلا شدن به رول و وزخم‌مده کلافه شده و گفته مرگ یکبار، ششون یکبار. این می‌تواند درست باشد، اما همه ماجرا نیست. فکر کنم این‌که ترامپ چند دقیقه پس از اجرای تبلیغات «به وقت شام» اعلام کرد منظور روزهای آینده نمی‌شود و حرفش را می‌زند، شاه‌کلید حل معماست. حتماً ترامپ هم این تبلیغ را در شبکه مجازی دیده و جا زده و با خودش گفته وقتی اینها در دل پایتخت برای تبلیغ یک فیلم جنین می‌کنند دیگر وای به حال ما درست هم فکر کرده. ما خودی و غیر خودی نمی‌شناسیم. من پیشنهاد می‌دهم ما قبل از هر اقدام دیگری در عالم بین‌الملل تمام هم و غم‌مان این باشد که این کار تبلیغی را به‌عنوان میراث فرهنگی و بانام خودمان در یونسکو ثبت کنیم. بابا خیلی اتفاقی بزرگی است که شما در یک مجتمع تجاری برای یک فیلم تبلیغ کنید و چند نفر راهی بیمارستان شوند. اسمش را هم بگذاریم «چطور ایرانی‌مدگان» فقط من مانده‌ام نکنند حالا که فیلم این تبلیغ در شبکه‌های مجازی پخش و دست‌به‌دست شده و حتی همه قاره‌ها را نور دیده، کار دست جهان بدهد! یعنی مثلاً داعش یک روز هوس کند حمله کند به یک پاساژ شیک در پاریس یا لندن. جلوی هر خانم یسا آقایی را بگیرد و مثلاً بگوید چطور لندن؟ جواب می‌دهند: برو عامو. ما خودمون تو فیلم دیدیم. دوربین مخفی؟ از به وقت شام اومدین؟ خب این درست است؟ عین ماجرای چوبان دروغگو می‌شود. هی داعشی الکی می‌ریزم تو پاساژ، دیگر مردم دنیا فکر می‌کنند همش فیلم و سرکاری است. نه عزیزجان حالا مسئول تبلیغات به وقت شام یک کاری کرد. اما اگر شما باز داعشی هرجای دنیا دیدی باهش سلفی نگیری و عکس را بگذاری در اینستاگرام و کیشن بگذاری: «من چطور ایرانی، همین الان بپوش» ممکن است واقعی باشد فوراً بدهد. حالا خدا را صد هزار مرتبه شکر آقای حاتم‌فیلم که در کلاس ساخته بود و گرنه برای تبلیغش یک مشت خون‌آشام باید ساعت ۱۲ شب می‌ریختند تو مجتمع کوروش و گردن مردم را گاز می‌گرفتند و خون مردم را می‌مکیدند. حالا در مورد فیلم از جن و جگر و فیلم‌های ترسناک زاپتی چیزی نگوییم بهتر است آقای حاتم‌فیلم که شما هم بالاغیر تا بی‌خیال ساختن چنین فیلم‌هایی شوهر می‌آید.

واکنش‌های مختلف به هر گونه اقدام ترامپ در قبال برجام

اگر پاره کند: اگر پاره نکند:

**کیهان: جرش می‌دهیم!**  
**تانیاهو:** توام مثل او با ما اصلا همه تون لنگه همین! دلار: به دو دقیقه بشنم به نفس بگیرم!  
**قیمت‌ها در بازار ایران:** دیگه ما او مدیم وسطا، پس تگون بده، خودنو تگون بده!  
**تلگرام:** منواز فیلتر در بیارید وجدانا!

**کیهان: پاره‌اش می‌کنیم**  
**تانیاهو:** می‌دونستم من رو با دنیا عوض نمی‌کنی!  
**دلار:** بورو، به کم آروم‌تر برو دارم می‌رسم دادا!  
**قیمت‌ها در بازار ایران:** تگون بده خودنو تگون بده!  
**تلگرام:** اینم تقصیر منه دیگه!؟

**مومیایی:** من سیاست‌خارجی خوبی ندارم به بار اشتباه محاسباتی کردم، مملکت به فنا رفت!  
**فرقی...** هم‌میکنه؟! #حالا چرا... این... عجله؟  
**#عشاق داخلی...** خارجی... پاره... کردن... برجام... نقطه... مشترک... #شهر ونگ



اسلمان طاهری | کار نویسند | salmantaheri@gmail.com



فلکه اول

**خندنگ مجموعه!** **شهاب نیوی** | وقتی همه مراحل گزینش را با هر بدبختی بود پشت‌سر گذاشتیم و به غول مرحله آخر یعنی رئیس اداره رسیدیم، ایشان بهم گفت: «ما افراد خاص و بالنگیزه و برانرژی رو توی شرکت استخدام می‌کنیم. توی چند سال گذشته همیشه اداره ما، اداره برتر در سطح تهران، ایران، خاورمیانه، اونور خاورمیانه، تا شمال غربی کره زمین و حومه انتخاب شده و نمی‌خواوم با اضافه شدن کارمندهایی که دچار گسستگی تحاتی هستند، این افتخار روز از دست بدم». منم بهش قول دادم که من آدم گسسته‌ای نیستم و این‌رو توی عمل بهش ثابت می‌کنم. روزهای اولی که توی شرکت شروع به کار کردم، فقط می‌خواستم خودم را در مسیر یاد قرار بدهم تا بوهای خوب از خودم در بکنم و فضا را عطر آگین کنم. نمی‌دانم شاید کمی پیچیده گفتم، منظور من این است که می‌خواستم خودم را توی دل همکاران و مخصوصاً بالادستی‌هایم حساسی جا کنم. این هدف باعث شد که به «خندنگ» مجموعه تبدیل شوم؛ یعنی کسی که در تمام لحظاتی که همه در حال چال‌گردن قسمت‌های مختلف موش هستند،

شهر ونگ به روایت دوربین مداربسته

شهر ونگ به روایت دوربین مداربسته

شاید باورتان نشود اما گاهی راه‌مادوربین‌های مداربسته فیلتر می‌کنند، ما هم دست‌مان نمی‌رسد یا بهتر بگویم اصلاً دست نداریم که بتوانیم فیلتر شکن روی خودمان نصب کنیم و همین می‌شود که بعضی روزها را نمی‌دانم من فیلترم که بچه‌ها را نمی‌بینم یا کلابچه‌ها نمی‌آیند دفتر روزنامه! راجع به محسن پوررضیانی هم همین‌طور بود. اولش فکر کردم محسن را فیلتر کردند که مثل هر روز نمی‌آید دفتر روزنامه اما بعد از مشورت با باقی دوربین‌های جلوی در ورودی، فهمیدیم که انگار کار نون و آب داری پیدا کرده و دیگه دلش اینور نیست. برای همین فیلم را زدیم عقب تا ویدیوچک کنیم؛ دقیقاً چاهه اتفاقی توی این تحریریه افتاده که بنده به‌عنوان دوربین حواسم نبود. توی ویدیوچک‌ها فهمیدم که یک روز محسن با یک جعبه آمد توی اتاق و نان خلمه‌ای‌ها را جلوی بچه‌ها تعارفش را از دور دهانش پاک بعید بود که یکی از بچه‌ها بعد از این که داشت خامه چهارمین شیرینی‌اش را از دور دهانش پاک می‌کرد، گفت: «هناسبتش چی بود حالا؟» محسن سرش را خاراند و گفت: «دیشب خواب دیدم به پول خوبی واسم تو راهه». هادی حیدری سرش را از پشت مایتورس کج کرد و گفت: «خب!؟» محسن دوباره نان خلمه‌ای برداشت و برد برای

شهر ونگ



شهر ونگ